



### پیش‌گفتار:

برای بررسی موضوع مورد گفت و گو ابتدا به تعریف‌هایی از فرهنگ فردی و جمعی و آرایه فشرده‌ای از نظریات چند تن از فرهنگ‌شناسان غربی<sup>۱</sup> می‌پردازیم.

در مورد مسایل ایران با بهره‌گیری از نظریات عمومی و کلی و علمی درباره فرهنگ، ریشه‌های اقتصادی که بنیان‌های تاریخی فرهنگ ما را تشکیل داده در رابطه با عوامل اقلیمی و جغرافیایی سیاسی مطالعه می‌کنیم و تأثیر متقابل و دایمی و زنده این عوامل را بر روی افراد و جامعه و اقتصاد و دولت و حتا فرهنگ و زبان و ضرب‌المثل‌ها در مجموع نشان می‌دهیم. همی این مجموعه را در تحولات و تغییرات و تأثیرات سایر کشورهای جهان، بر سرنوشت ایران و ایرانی در نظر گرفته تا بتوانیم قطعی‌ترین قانون هستی، یعنی «راز بقا را در «تطابق با محیط» در کنش‌ها و واکنش‌های مردم و دولت خود در داخل و خارج کشور و «بازآفرینی»های تمدن و فرهنگ، در جهان کنونی و آینده نشان دهیم.

تاریخ، در نبردگاه زندگی اجتماعی، حرکت پیوسته زنجیرواری از روابط انسان‌ها و محیط‌زندگی آنان و تابع قانون علیت است. هیچ رویدادی را بدون وجود زمینه‌های پیشین و ابتدا به ساکن نمی‌بینیم. رویدادهای غیر بومی، یعنی آن رویدادهایی که زمین‌های آنان در منطقه وقوع رویداد نبوده است، نیز خودشان در سرشت خویش از قوانین علت و معلول، مربوط به هستی خود، بهره‌جسته‌اند. تأثیر ناگهانی آن رویدادها بر قوم و کشور دیگری مجدداً در ساختارها و اوضاع اقتصادی و اجتماعی و روحی آن قوم تازه در چهارچوب همان قوانین علت و معلول متأثر یا اثرگذار خواهد بود. بنابراین دلیل وجود

۱- انجمن فرهنگ‌شناسی در آمریکا در حال حاضر بیش از شش هزار عضو دارد، دو مجله ماهیانه منتشر می‌کند، هر سال نزدیک پانصد فارغ‌التحصیل از این رشته به بازار کار وارد می‌شوند زیرا در غرب باور دارند که بدون مطالعه دقیق فرهنگ هیچ برنامه اقتصادی، تعلیماتی، صنعتی و پیشرفت توسعه در هیچ جامعه‌ای مقدور نیست.

می‌آید، بازنمایی شود. هنر کلاسیک یونان را جلوه‌ی کامل طبیعت‌گرایی و هنر رنسانس را تجدید حیات آن می‌دانند. در این معنا، طبیعت‌گرایی با آرمان‌گرایی تناقضی ندارد. حال آن‌که مفهوم ناتورالیسم به لحاظ فلسفی، و چون یک روش هنری خلاف این است؛ از نظر زیبایی‌شناسی نیز طبیعت‌گرایی، نظریه‌ای است که از اثبات‌گرایی سده‌ی نوزدهم ناشی شده و در نظریه ادبی و آثار ایل زولا - نویسنده‌ی فرانسوی - به اوج می‌رسد. در این زیبایی‌شناسی، روش‌های علمی مشاهده‌ی واقعیت به کار گرفته می‌شود.

۱۳. عنصر عشق؛ در آثار رئالیسم سوسیالیستی شوروی خصوصاً در دوران استالین به سه‌گونه روایت قابل ملاحظه بود؛ در روایت اول، قهرمان در شرایطی که دسترس به زن مشکل است، آزمایشات سختی را می‌گذراند. قهرمان تنها یک عشق را در اختیار دارد و سرانجام پس از مشقت‌های بسیار به او می‌رسد. این شیوه در رمان نکهبان جوان (The young roud) اثر فادیف به چشم می‌خورد؛ نوع دوم روایت جوانی را به تصویر می‌کشد که به سن بلوغ رسیده و او در داستانی در کنار زن مسن‌تر از خود قرار می‌گیرد و زن به دلیل سن بیش‌تر، جوانک را در مسیر آرمان‌های اصلی رهنمون می‌کند. در روایت سوم قهرمان به طور جدی در مسیر «کسب خود آگاهی» حرکت می‌کند. در این روایت زن به شکل موجودی فریبا تصویر می‌شود. در چنین داستانی قهرمان انقلابی می‌بایست بر اغواگری‌های پیش‌رو غلبه کند. البته زن اغواگر بیش‌تر به شکل انسانی از طبقه‌ی اجتماعی خرده‌بروزوا معرفی می‌شود. در این صورت عشق دیگر معنا ندارد. رمان دکتر و لاسینکو (Vlasenkova) اثر کاورین (Kaverin) چنین فضایی دارد.

۱۴. قهرمانان آثار رئالیسم سوسیالیستی در میان تمام خصیصه‌هایی که واجد آن هستند، به ابتنا در مقابل حیات جمعی خود مشهورند. در اثری از همین مجموعه در یک مزرعه‌ی اشتراکی از قبول گوسفندی که خود پرورش داده بود حتا به عنوان جایزه اجتناب می‌کند چراکه مالکیت گروهی در نزد او عزیزتر و مهم‌تر از مالکیت خصوصی است. در یک اثر دیگر، گروهی از اعضای سازمان جوانان برای برداشت محصول مزارع اشتراکی رهسپارند. آنان با صرف نظر کردن از وقت نهار، خود را وقف زمین کرده‌اند. فقط زمانی که سرپرست گروه از آنان به اصرار می‌خواهد که چند دقیقه‌ای را صرف نهار کنند، می‌پذیرند.

۱۵. صدقی، ۱۳۷۲، ص ۳۹۴.

۱۶. به نقل از سیلابف در لیزرف و دیگران، ۱۳۵۲، ص ۱۲۳.

۱۷. به نقل از دیمشیتز در لیزرف و دیگران، همان، ص ۳۵.

۱۸. گورکی به کرات در رمان خود چنین ایده‌هایی را تکرار می‌کند. در صفحه ۱۶۸ همین اثر به شکل یک مانیفست می‌گوید: «مردم همه کشورها متحد شوید، به صورت یک خانواده در آیدید، و هم در صفحه ۱۸۷ که فریاد می‌زند: «برپا برپا ای ستمکشان...!» (نگاه کنید به: گورکی، ۱۳۷۵)

۱۹. شفا، ۱۳۳۵، ص ۱۱۱.

۲۰. در این مورد به مقاله «چه کسی رئالیسم سوسیالیستی را اختراع کرد؟» در کتاب لاوسن و دانکو مراجعه کنید، Lahusen, 1997, pp.135-165

۲۱. همان، ص ۱۰۸

22. Taylor and spring, (1993), p.27-30

۲۳

۲۴. برای بحث درباره‌ی معماری و رئالیسم سوسیالیستی از ۳ منبع استفاده کرده‌ام.

- فکوهی، «معماری و انقلاب: واقعیت خیال- در روسیه: فکوهی، ۱۳۷۸، صص ۳۴۳-۳۰۵»

- Greg Castillo, "people at Exhibition"; Soviet Architecture and the National Question "in Lahusen and Dobrenko, 1997, pp.91-120.

- Anders Aman: "Architecture and Ideology in Eastern Europe" in Amins, 1992.

- خلاصه‌ای از کتاب فوق در فصل نامه معماری ایران، ش ۴+۳ زمستان ۱۳۷۹، صص ۶-۲۳ ترجمه و چاپ شده است.

دفاع و برخورد انسان با محیط زیست او است (طبیعت و جامعه و دستاوردها و تمدن) بایستی ابتدا بدانیم که فرهنگ چیست؟

### چند تعریف از فرهنگ:

فرهنگ شناسی از دانش های جدیدی است که در قرن نوزدهم در غرب مورد توجه قرار گرفته است. از زمانی که ادوارد تایلور در سال ۱۸۷۲ کتاب «فرهنگ بدوی» را منتشر کرد، این مفهوم وارد علوم انسانی شد.<sup>۱</sup> از آن هنگام تاکنون بیش از چهار صد تعریف از فرهنگ به وسیله انسان شناسان Anthropologists ارائه شده است که هر کدام در جای خود مطلب و مفهوم مورد بررسی را در بر می گیرد. آنچه مهم است این است که بدانیم فرهنگ واقعیت مادی و ملموس خارج از ذهن آدمی نیست، اما در عین حال از اعضای بدن هم نبوده و جنبه بیولوژیکی نیز ندارد. فرهنگ نه رفتار و نه هنر و نه تفکر است، بل که، شکل دهنده رفتار و گرایش هنری و با نحوه تفکر است.

ادوارد تایلور، فرهنگ را این گونه تعریف کرده است: فرهنگ، یا تمدن در گستره وسیع انسان شناسی، آن کل پیچیده ای است که شامل دانش، باور، هنر، اخلاقیات، قانون، رسوم و هر قابلیت دیگر و رفتارهایی است که به وسیله انسان به عنوان عضوی از جامعه کسب می گردد. آنچه مهم است این است که نظام ارزش ها و معیارها و معانی و علایم و ارجحیت ها و سنت ها و عادت ها... در فرهنگ قرار دارد، و هر انسان یا جامعه ای در برابر هر رویدادی طی یک مکانیسم پیچیده نامشخصی، رفتاری را انجام می دهد که برآیند تأثیرات متقابل فرهنگ موجود و آن رویداد است. فرهنگ نه تنها نظام های معانی و ارجحیت ها و اخلاقیات و ارزش ها و معیارها... است بل که، سایر دستاوردهای مادی و ساختاری را نیز شامل است. به عبارت دیگر، شیوه و وسایل تولید اقتصادی و درجه رشد علمی و صنعتی هم از فرهنگ تأثیر پذیرفته و هم بر روی آن تأثیر می گذارد. فرهنگ روستاییان، ابزار تولید ابتدایی، بی گمان با فرهنگ مردم شهرنشین که برخوردار از وسایل ارتباط جمعی پیشرفته و سازمان های جدید و رفاه اقتصادی هستند و یا کارگران صنعتی که با تکنولوژی پیشرفته کار می کنند، از بسیاری جهات تفاوت می کند. تفاوت اقوام مختلف در تفاوت فرهنگ جمعی آنها است. هیچ انسانی حتا از یک قوم و خانواده، در همه ی زمینه های فرهنگی یکسان نیستند. با آن که بخشی از فرهنگ با پیشرفت های نوین و اقتصادی و علمی و صنعتی تغییر می کند، با وجود این فرهنگ محصول زمان های دراز است. کُرْدک آدمی تقریباً بدون فرهنگ به دنیا می آید و فرهنگ را از دامان پدر و مادر و محیط پیرامون خود فرا می گیرد. شباهت

استبداد در کشور ما هر چه باشد، پی آمدهای تاریخی آن نابع منطقی کنش استبداد و واکنش مردم ما است. ویژگی های اقلیمی، مانند خشکی و بی آبی، موقعیت جغرافیایی - سیاسی، وجود قبایل بومی و غیر بومی، امنیت کشور را متزلزل و تغییرات سیاسی و اداری فراوان را به وجود آورده است. مالکیت و تغییر مداوم سلسله ها و حکومت ها سبب شده است که در مجموع، نظام استبدادی سخت جانی به وجود آید و دوام پیدا کند. تفکر و روحیه نگرش فلسفی و اخلاقی و ضوابط و معیارها... و به طور کلی فرهنگ جمعی و فردی مانیز به گونه ای در نگاهداری و باز تولید همان نظام استبداد تاریخی مؤثر بوده و از آن تأثیر پذیرفته و در جهت هماهنگی، برای تداوم زندگی با آن تطابق حاصل کرده است. به عبارت دیگر هر موجود زنده ای برای بقای خود ناچار است که با محیط و تغییرات آن خود را تطبیق بدهد.

### قانون تطابق با محیط زیست

از قوانین چارلز داروین، یکی تطابق Adaptation یا اصل انتخاب طبیعی یا قانون اساسی بودن و ماندگاری و یا نابود شدن، و خاموشی هر فرد یا گونه ای از حیوانات و گیاهان است. اگر موجود زنده ای در شرایط متغیر محیط زیست، نتواند در خود تغییرات لازم اندامی یا بیولوژیکی را به وجود آورد، نابود می شود.<sup>۱</sup> حیوانات، در برابر عوامل محیط و محرک ها به طور غریزی واکنش نشان می دهند. عکس العمل غریزی عبارت از آن گونه ای از رفتار است که طبیعت، به طور ارثی و ژنتیکی، در نهاد حیوان نهاده است، یعنی ساز واره حیوان برای آن رفتار برآمده غریزی شده است.

انسان، تنها موجودی است که رفتارش فرهنگی فراگرنشی است. روبرت هوید می نویسد: فرهنگ با انسان همزاد است و یا به عبارت دیگر انسان، بدون فرهنگ وجود ندارد اگر رفتار و عکس العمل های انسان را فرهنگ او هدایت می کند، پس ارتباط انسان با محیط و وسیله دفاع و تطابق انسان با محیط نیز فرهنگ است. یعنی تغییرات محیط زیست دیگر سبب تغییرات مورفولوژیکی و بیولوژیکی شدید در انسان نمی شود و فرهنگ انسان را برای زندگی و بقا در محیط زیست تازه، مجهز می کند. به همین علت است که انسان از قلب افریقای سوزان تا شمال آلاسکای یخ زده می تواند زندگی کند و حوزه گستره زندگی او را هیچ موجود زنده دیگری ندارد.

هر جامعه انسانی تداوم و تعایش وابسته به وجود هماهنگی میان ساختارها و نهادها و دستاوردها و امکانات و توقعانی است که همگی، محصول تاریخی تأثیر متقابل دست آوردهای مادی و معنوی فرهنگ و روان جمعی آنان است. اگر انسان، موجودی فرهنگی و فرهنگ ساز است و فرهنگ وسیله

شکل می‌گیرد.<sup>۱</sup>

هر جامعه‌ای تداوم و بقایش بستگی به وجود هماهنگی میان تولید و مصرف و امکانات و توقعات آن جامعه دارد. خود این هماهنگی و شکل ساختارها و کارایی آن‌ها، محصول فرهنگ و روان جمعی است. اگر ساختارها و ضوابط و ارزش‌ها و معیارها و اخلاق و ارجحیت‌های فرهنگی متناسب با هم در تحلیل‌ها و تغییرات زمانی نباشند، پیوند اجتماعی گسسته می‌شود و جامعه موجودیت خود را از دست می‌دهد. یعنی قانون تطابق با تحولات محیط در مورد همه جانوران که تغییر پذیری یا به نستی گراییدن است، در مورد جامعه انسانی نیز صادق است. آشکار است که اگر تغییری در ساختار و نهادها و شیوه تولید دانش‌ها و انتظارات و تفکر و نظام ارزشی و ... جامعه به وجود نیاید، همان نظم و پیوند پیشین از راه مہما منتقل می‌شود و ادامه می‌یابد. اما تجربه نشان می‌دهد که سرشت طبیعی بشر تحول‌آفرین و تغییرپذیر است. این تغییر و تحول را در سراسر تاریخ بشری به سادگی می‌توان پی‌گیری کرد. تغییرات اساسی و بنیادی، حتا اگر بومی منطقه‌ای هم نباشد، به موجب ارتباطات اقوام و ملت‌ها به تدریج همه گیر شده است. در دنیای جدید، ارتباط انسانی به حدی رسیده است که جهان گسترده و بزرگ را به «دهکده‌ای» تبدیل نموده که روابط و آگاهی ملت‌ها و افراد مختلف را از یکدیگر اجتناب‌ناپذیر و الزامی کرده است.

هر تغییری در جامعه، چه مادی و چه ذهنی و نکرری بر همه ساختارها و نهادها و ضوابط و به طور کلی فرهنگی و خود انسان اثر می‌گذارد و متقابلاً از آن‌ها اثر می‌پذیرد. انسان در این تغییرات ناظری بی‌طرف نیست. او فعال و اثرگذار و اثرپذیر است. به همین علت نتایج تحولات و تغییرات در جامعه‌های متفاوت هم‌شکل نیست و نظریه «تکامل تک‌الگوی» که مراحل تغییرات پلکانی مشخص و از پیش تعیین شده‌ای را برای همه جامعه‌ها همانند می‌دست، با خود کمونیسیم جهانی شکست خورد و مردود شناخته شد. گرت‌برداری و کپی‌برداری از دیگران نیز غیر کارساز و ناکارآمد از بومه آزمون‌ها درآمده است. آنچه قطعی و سرشتی جامعه بشری است، تغییر و تحول است که لزوم پذیرش تطابق با این تحول و تغییر و یا قبول نیستی قومی و ملی نیز با آن می‌باشد. هرگاه تغییرات و تحولات، زمینه و ریشه بومی و ملی داشته باشد هماهنگی تغییر و تحول در سایر زمینه‌های فرهنگی و فکری و ساختاری و مادی و معنوی تقریباً و به تدریج پیش می‌آید و فرهنگ و تمدن با پویایی و شکوفایی در تحول‌اند و غرور و سرافرازی ملی و مشارکت اجتماعی و پیشرفت جهانی فراهم می‌گردد. اما اگر تغییرات پدیدار شده بومی نباشد به ناچار جامعه بایستی برای ایجاد هماهنگی سایر بخش‌های فرهنگی با تغییرات

فرهنگ نسل‌های بی‌در پی تا آن اندازه زیاد بوده است که بیولوژیست انگلیسی به نام ریچارد دواکینز<sup>۱</sup> در کتاب خود با عنوان «ساعت‌ساز کور» این انتقال فرهنگی را به مِم‌ها (memes) نسبت می‌دهد. در حقیقت، مِم مانند سلول‌های سازنده بدن یا اتم‌های سازنده ماده، سازنده فرهنگ است. هر مِم، محصول یک واحد تجربی انسان در برخورد با پدیده‌ی محیط است. مِم، مانند ژن gene که عامل ناقل خواص ارثی است، عامل یا ناقل یک واحد فرهنگی است. با این تفاوت که ژن‌ها از پیش در گامت‌ها (تخمک‌های تناسلی) که هسته اولیه موجود زنده تازه است وجود دارد و براساس قانون وراثت مندل در شرایط مناسب حیاتی، خواص ویژه خود را از برآیند ژن‌های پدر و مادر، ظاهر می‌کند. مِم، از پیش در سلول تعبیه نشده است و هر واحد تجربه مشابه، برای افراد مختلف نتایج یکسانی به بار نمی‌آورد. با این تعریف فرهنگ را پدیده‌ای ارثی بدون عامل بیولوژیک، یعنی بدون عامل ژن می‌دانند.

در کتاب «دیدگاه‌ها درباره انسان‌شناسی فرهنگی» از قول پرفسور لیتون آمده است که فرهنگ شامل ابزار و اشیایی است که به وسیله هر جامعه‌ای به کار می‌رود و نیز رفتار و الگوهای عادت‌ی، دانشی، نظام ارزشی و طرز برخورد مشترک آن‌ها. لیتون این مفاهیم را به سه پدیده مشخص مادی (ابزار و اشیاء)، حافظه رفتاری (رفتار عیان یا خودآگاه) و ذهنیت روانشناختی (الگوهای رفتاری) تقسیم می‌کند. لیتون اصطلاح «فرهنگ عیان» را به پدیده‌های اول و دوم که قابل مشاهده و یادداشت‌برداری است نسبت می‌دهد و پدیده سوم یا ذهنیت روانشناختی را «فرهنگ پنهان» یا covert culture می‌نامد که وجود آن استنباط‌شدنی است، یعنی عینیت ندارد و وجود آن در رفتار فردی و جمعی قابل فهم است.<sup>۲</sup>

هامز گادامر، معتقد است که وجدان آدمی (فرهنگ ناخودآگاه) در طول تاریخ با شیوه نگرش و برخوردها و مفاهیمی که در زبان و فرهنگ جامعه وجود دارد ساخته می‌شود و به طور تاریخی خنثی و بی‌طرف نیست. اندیشه‌ها، ارزش‌ها و اعمال و حتا احساسات ما مانند دستگاه عصبی ما فرآورده‌های فرهنگی هستند. در واقع ساخته و پرداخته‌کشش‌ها و ظرفیت‌ها و موانع مایی هستند که هر فردی در آن تولد یافته و رشد می‌کند. کودک آدمی دستگاه عصبی‌اش پا به پای فراگیری فرهنگ، تکامل می‌یابد. بنابراین شیوه قضاوت و نگرش و جهان‌بینی فراگرفته شده در شکل و رشد دستگاه عصبی تأثیر می‌گذارد و حد تکامل دستگاه عصبی و مغز و نحوه فهم و درک و قضاوت فرهنگی در دامان پدر و مادر

1. Dawkins Richard, 1986. *The Blind Watchmaker*. W.W. Norton New York, Human Behavioural Ecology.

2. Appelbaum Herbert. 1987. *Perspectives In Cultural Anthropology*: University & New York.

نتوانسته ایم خود را سازگار با جهان نوین و ساکن شایسته دهکده جهانی گردانیم. تعداد باسوادان مادر این یک قرن از نیم درصد به بیش از ۸۵ درصد رسیده است. تعداد محصلان دبستان و دبیرستان از چند صد تن به بالای ۲۰ میلیون و تعداد دانشجویان از چند نفر به ۲ میلیون و تعداد تحصیل کردگان لیانس و بالاتر از آن از چند ده نفر به ۴ میلیون نفر رسیده است. دختران و زنان که معمولاً از سواد محروم بودند و اگر در بعضی خانواده‌های اشراف خواندن را آموزش می‌دیدند، از ترس نامه نوشتن به پسران و مردان، به آن‌ها نوشتن را نمی‌آموختند. امروز بیش از نیمی از نوآموزان و دانش‌آموزان و بیش از شصت درصد دانشجویان کشور را زنان تشکیل می‌دهند. زنان که حق کار کردن در جامعه، حق انتخاب کردن، حق برگزیدن همسر و طلاق را نداشتند، امروز نه تنها در ادارات دولتی و شرکت‌های خصوصی کار می‌کنند، بلکه حق شرکت در انتخابات و حتی انتخاب شدن هم دارند و مقامات متعددی چون وکیل مجلس، معاون رییس جمهور، نماینده شهر و روستا و شهرداری و ... شده‌اند. زنان در فعالیت‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ایران امروز، با تمام محرومیت‌هایی که هنوز دارند، نقش نه‌عالی را بر عهده گرفته‌اند. از نظر اقتصادی نیز تعداد کارخانه‌های تولیدی و مؤسسات و بنیادهای نوین صنعتی از صفر به حدی بسیار بالاتر از همه کشورهای غربی در آغاز برقراری حکومت مردم‌سالاری‌شان، رسیده است. بخش صنعتی اگر در یک صد سال پیش کم‌تر از یک درصد در تولید ناخالص ملی نقش داشت امروزه این نقش به بالای شصت درصد رسیده است. اشتغال به کشاورزی سنتی که عمده‌ترین بخش اقتصاد ملی و کارآفرینی بوده است، از ۸۵ درصد جامعه به کم‌تر از ۳۰ درصد تقلیل یافته و نقش اقتصادی آن در تولید ملی از ۷۰ درصد به حدود ۱۰ درصد تنزل یافته است. بخش خدمات که بیانگر توجه به مسایل رفاهی و خدماتی است از درصد بسیار پایین به حدود ۳۰ درصد افزایش یافته است. البته ناکارآمدی سازمانی و مدیریت ناسازگار حکومتی، گف و گوی دیگری است.

### چرا تغییرات همه‌جانبه نبوده است:

با تمام این تغییرات مشخص و معلومی که در بخش فرهنگ مادی جامعه به وجود آمده است متأسفانه در بخش‌های آزادی، مردم‌سالاری، قانون‌گرایی و رسیدن به جامعه مدنی یعنی آنچه که وابستگی بیشتر به بخش فرهنگ پنهانی و «ساختار حکومتی» دارد، تغییرات لازم به وجود نیامده است. همین ناسازگاری است که پیوستگی و ماندگاری ملی ما را در جهان امروزی برای گذار از ایست بحران به جهان آینده تهدید می‌کند. آن بخش از فرهنگ پنهان و با ساختار عینانی که سبب می‌شود با تمام تغییرات مادی و علمی و آموزشی و حتی تنش‌ها و انقلاب‌ها، شیوه حکومت استبدادی، سخت‌جانی

جدید کوشش کند و گرنه گرفتار تنش‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی می‌شود که همان «عدم تطابق» با محیط و فضای موجود است. امکان ادامه زندگی و حفظ پیوند ملی در چنین شرایطی بستگی به «ظرفیت فرهنگی» و ژرفای اثرگذاری تحولات وارداتی بر بیکر ساختارها و سایر نظام مادی و معنوی فرهنگ بومی دارد.

جهان امروزی جهان متحول و متغیری است که از جهات مختلف علمی و اقتصادی و صنعتی... با جهان گذشته تفاوت دارد، اما مهم‌ترین تفاوت آن بیداری انسان‌ها و تغییر نگرش آن‌ها به جهان خودشان است. انسان امروزی خود را صاحب حقوقی می‌داند که او را از انسان جهانی سنتی که خود را مکلف به انجام تکالیف از پیش تعیین شده می‌داند، جدا می‌سازد. از زمانی که دکارت فیلسوف فرانسوی به همه چیز شک کرد و مجدداً با استدلال عقلی به وجود خود پی برد و گفت: «من می‌اندیشم پس من هستم»، انسان جدیدی پا به عرصه جهان گذاشت که با انسان پیش از آن زمان متفاوت است. این انسان جدید است که این نگرش‌های تازه را دارد که هر سال و هر روز و هر لحظه دانش و فناوری و اقتصاد و رفاه و حقوق فردی و انتظارات انسانی را گسترش و افزایش داده است. امروز شیوه‌های نوینی جایگزین سایر شیوه‌های حکومتی شده است. اگر چه مردم در فرهنگ ما به وجود آورنده‌ی این تغییرات نیستند اما چاره‌ای جز تطابق با آن ندارند.

### تحولات اجتماعی ایران در قرن بیستم

تجربه تاریخی مردم ما به شهادت مدارک موجود و حتا به شهادت ضرب‌المثل‌های موجود در زبان‌مان، حکایت از ناسازگاری با تغییرات و تحولاتی دارد که در جهان رخ داده است. نظام اقتصادی، سیاسی، حکومتی و نگرش انسان به خود و جهان، که به هر صورت به خواست و یا ناخواست ما، محیط زیست جهانی را فراهم کرده است و ما بایستی در آن زیست کنیم، به ما حکم می‌کند که برای ادامه و دوام زندگی ملی خویش دست به تحولات و تغییراتی برای برقراری و ایجاد تطابق با آن بزنیم. بیش از دو بیست سال است که ما عقب‌ماندگی خود را درک کرده‌ایم<sup>۱</sup> و بیش از یک صد سال است که برای جبران آن کوشش‌هایی را به عمل آورده‌ایم و تنش‌های بسیار زیان‌باری را نیز تحمل کرده‌ایم. آمار و ارقام نشان می‌دهد که در بعضی از زمینه‌ها ما پیشرفت‌های لازم را برای «نو‌نمایی» کرده‌ایم اما هنوز

۱ عباس میرزا ولیعهد فتح‌علیشاه قاجار، اولین کسی از شاهزادگان است که عقب‌ماندگی ایران را متوجه و متذکر گردید و اقداماتی هم برای رفع آن آغاز کرد. به دستور او و کوشش وزیر باتدبیرش قائم‌مقام قراهنی در سال ۱۸۰۱ میلادی اولین دسته محصلین ایرانی، برای تحصیل به اروپا اعزام گردید.



است. کودک به طور علمی یا غربیزی پرورش نیافته است که ناتوانی سنی او با کمک توانایی پدر و مادر جبران شود و رشد او برای رسیدن به بلوغ و استقلال با آزادبودن، تأمین شود. کودک، کودک می ماند. اما از نظر سنی سن می شود. معیارهای فرهنگی پذیرفته شده معنی «حاکم» و «سلطان» را به او آموخته است. ضرب‌المثل هم به او می آموزد: «صلاح مملکت خویش خسران داند» و «زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد». پس کودک حقی در سرزمین عمومی و سرنوشت اجتماعی برای خود نمی بیند. از هنگامی هم که به پدر و مادر و یاربرادر و خواهر بزرگتر و یادر برابر معلم مدرسه خود حرفی خلاف طبع آنان می زند بابتی مهری و قهر و تنبیه و اخراج از کلاس روبرو می گردد و شکار زبان سرخ را برای حفظ سر غلاف می کند. سایر بخش‌های فرهنگی از آموزش درسی تا آموزه‌های دینی همگی در خط تحکم و بنده‌پروری است و نه فردیت و شخصیت و انسان‌پروری.

چنین کودکی در جامعه در بلوغ سنی (نه بلوغ روانی) آمادگی فرهنگی برای استبدادپذیری و استبداد پروری و یا مستبدشدن را دارد. این روان و فرهنگی است که بدون پوشش از درستی یا نادرستی آن، ناخودآگاه مبنای داوری چنین فردی قرار می گیرد. او اگر در مقام قدرت باشد (در هر سطحی) نسبت به زیردستان، آن مینا را درست و غیر قابل گفت و گو پذیرفته و عمل می کند و اگر در مقام زیردست (در هر سطحی) قرار گیرد از این که آن‌گونه ناعادلانه و خلاف خوددبر او تحمیل روا می گردد، می پذیرد ولی ناراضی و خشم فروخورده می شود. شرط ستمگری، ستم‌پذیری است. نیم‌مآبی را قیم‌پذیری می آفریند و استبداد را هم استبدادپذیری استوار می سازد.

مردم مکلف به فرمانبرداری، مهر به خالق و عشق به پروردگار زامم به پرستش متعبدانه بدل می کنند و استدلال خردمندانه در نپذیرفتن هر موضوعی را به خشونت دشمنان برمی گردانند. هر کجا که فرهنگ «تکلیف و اطاعت» است برقراری نظام استبدادی عادی است اگر بتوان فرهنگ پنهان «تکلیف و اطاعت» را کشف کرد و راه مبارزه فرهنگی و روانی آن را با زیافت می‌نواند از استبداد جلوگیری کرد. ولی چنین روشی اگر هم عملی باشد سال‌ها و شاید قرن‌ها وقت لازم داشته باشد و چنین فرصتی را جهات امروزه به ملت‌های استبدادزده نمی دهد. بنابراین ضمن قبول مبارزه فرهنگی با عوامل استبداد، بایستی از روش‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی، راه را بر استبداد بست و این مطلبی است که باز در این نوشتار مورد گفت و گو قرار خواهد گرفت. لازم به یادآوری است که شیوه‌ی استبدادی تنها ویژه حکومت نیست زیرا فرهنگ در یک فرایند پیچیده‌ای برای حفظ جامعه ناچار است که همه نهادها، برداشت‌ها، رفتارها، رابطه‌ها... را هماهنگ سازد. به همین دلیل است که «وجدان جمعی» یا «فرهنگ اجتماعی» در برابر بی‌قانونی و بی‌عدالتی نسبت به افراد، به ویژه اگر این افراد از نظر جنسیت و دین و موقعیت

نشان دهد کدامند؟ آن‌که ما را از استبداد به استبداد آفرینی می‌کشاند چیست؟ رنجاست؟ فرهنگ دیروز ما سرنوشت فردای ما را رقم می‌زند. در کتاب فردا در اسارت دیروز به تفصیل نشان داده‌ام که دلایل این سخت‌جانی و عوامل به وجود آمدن این نظام استبدادی چیست<sup>۱</sup> تا هنگامی که همه آن عوامل و به ویژه عواملی که در بخش پنهان فرهنگ جمعی وجود دارد تغییر نکنند، همان عوامل سبب خواهد شد که با مرگ استبداد، دوباره از سوی جامعه، استبدادسازی آغاز گردد. اگر ساختار حکومت نیز به شکلی باشد که استبدادپروری کند، انقلاب عمومی و فراگیر آزادی‌طلبی و مردم‌سالاری خواهی، نوزاد فرهنگی مستعدی را به دنیا می‌آورد که به زودی در فضای استبداد پرورده می‌نود و با امکان مادی بیشتر از برکت پیشرفت‌های جهانی صاحب چنگ و دندان قوی‌تر و ابزار و راهکارهایی تازه‌تر برای ریشه کنی افکار آزادی‌خواهانه می‌گردد.

هر نوزاد ایرانی با ذهنی پاک به دنیا می‌آید و در دامن پدر و مادر و جامعه پیرامون خود «فرهنگ پنهان» تاریخی، قومی را از عصر اسطوره‌ای تا عصر انفورماتیک کسب می‌کند. شیوه و نحوه تضلوت و نگرش به هستی را در تجربه‌های لحظه به لحظه کودکی دریافت می‌کند. اصل اختلاف و برتری و تفاوت مرد و زن را حس می‌کند، بی‌توجهی به نظم و قانون را می‌آموزد. پدر و مادر برای حفظ کودک دل‌بند خود او را از انحام هر کار کوچک و بزرگ منع می‌کنند و برای آن‌که کودک به خود زیان نزند تمام فضا را پر از «بکن و نکن» می‌کنند. سایه این مهر و محبت آن اندازه سنگین و گسترده است که هر تصمیمی را پدر و مادر می‌گیرند و چون غالباً یکی از آن دو نفر با آن تصمیم مخالف هستند، تصمیم را پنهانی با کودک می‌شکنند. کودک نه تنها شیوه تصمیم‌گیری و مستقل بودن و سردیت داشتن را فرا نمی‌گیرد، بل که قانون‌شکنی و لذت پنهان از دیگران برخلاف قانون رفتار کردن را، هم می‌آموزد. در این آموزش‌های فرهنگی، کودک به تدریج «زبان» را هم فرا می‌گیرد. در این مورد به واژه‌های «حکومت»، «حاکم»، «سلطنت»، «سلطان» برمی‌خورد. همگی این واژه‌ها برای «نهاد» یا «نهاد» به آنانی گفته می‌شود که به «امور عمومی جامعه» رسیدگی می‌کنند، اما بوی «حکم کردن»، «سلطه‌گری» و «تسلط» از آنان به مشام می‌رسد. و بالطبع «جامعه‌ای» که امور عمومی‌اش به وسیله این نهاد بایستی اداره گردد، در برابر آن تسلط و زورگویی قاعداً احساس «مظلوم» و «محکوم» بودن به مردمانش دست می‌دهد. درست شباهت به خود کودک ناتوان دارد، در برابر پدر و مادر توانایی که تصمیماتی می‌گیرند که چه بسا برخلاف تمایلات کودک است. در حالی که کودک نه توان مخالفت با آن تصمیمات را دارد و نه رشد لازم فکری مبنی بر این‌که او حق تصمیم‌گیری بایستی برای خود داشته باشد. بنابراین تمایلات کودکانه سرکوب گردیده

حساسیتی ندارد. در مورد از میان رفتن حقوق طبیعی و سیاسی خود و دیگران نیز «غیرتی» نمی‌شوند. جای تعجب نیست که چنین مردمی در مورد اجحاف حکومت و دخالت آن در انتخابات، زندانی کردن آزادی خواهان، بستن روزنامه‌های و حتا اجبر کردن گروه‌های فشار و سلب حقوق عادی مردم از نظر لباس پوشیدن و نحوه زندگی بر تفاوتند. کسانی که حکم «سنگسار» را اجرا می‌کنند همین مردم هستند و هیچ‌گاه هم از خود نمی‌پرسند که اگر عمل محکوم، گناه بوده است آیا داور و سنگ‌انداز قاتل، خودشان بی‌گناه هستند؟ البته فرهنگ پنهان آنان در معیارهای ذهنی آنان آن گناه و این عقوبت را آنچنان عادی و مشروع کرده است که نیازی به این پرسش از خود ندارند.

آشکار است که ریشه‌های تداوم استبداد و بازآفرینی استبداد از استبداد، آنهم در قرون که مردم سالاری سرعت داشته است فقط به سبب چند عامل در فرهنگ پنهان نیست. در قرن بیستم که در اوایل آن کم‌تر از ده کشور مردم‌سالار وجود داشت، در اواخر آن بیش از یک‌صد کشور از مردم‌سالاری برخوردار بودند. اما نبایستی انتظار داشت که در تمام این کشورها درجه رشد مردم‌سالاری یکسان باشد. مردم‌سالاری از نقطه‌ای که مردم در سرنوشت خود از راه انتخابات آزاد مشارکت و مداخله دارند و حق نقد از کارهای حکومت انتخابی و حق عزل آن را، بدون توسل به خشونت به کار می‌بندند و آزادی نوشتن و گفتن و تساوی در برابر قانون و برابری مدنی و سیاسی و اقتصادی برای بهره‌برداری از موقعیت‌های جامعه برای زن و مرد با هر عقیده دینی و سیاسی به طور قانونی فراهم است، آغاز می‌شود و مدام این حقوق و آزادی و رفاه با پیشرف همه جانبه جامعه زرفای فرهنگی پیدا می‌کند. تا آنجا این زرفای فرهنگی گسترش می‌یابد که بن‌مایه پیوند ملی، قانون اساسی می‌گردد و ارجحیت فرهنگی جامعه رعایت حقوق افراد و به ویژه اقلیت‌ها و حاکمیت قانون است.

شاید بازگویی این نکته اهمیت داشته باشد تا با بیان بعضی از تجربه‌های دوران مهاجرت اخیر ایرانیان به چند عدد و رقم توجه کنیم. این اعداد نشان می‌دهند که در کشورهای دموکراسی غربی که آزادی نسبی وجود دارد، ایرانیان از اقلینهای ممتاز این کشورها از هر نظر می‌باشند. از نظر موفقیت‌های علمی تنها در ایالات متحده آمریکا و کانادا، بیش از پنج هزار استاد ایرانی تدریس می‌کنند. تعداد پزشکان و دندان‌پزشکان که اجازه پزشکی دارند از این هم بالاتر است و بعضی از آن‌ها شهرت جهانی دارند. در مؤسسات پژوهشی مانند سازمان فضایی آمریکا (ناسا) ده‌ها و صدها کارشناس و مهندس و دانشمند ایرانی کار می‌کنند. در مؤسسات دولتی و ملی آمریکا هزاران کارشناس و مدیر و کارمند و کارگر ایرانی اشتغال دارند. بسیاری از ایرانیان در احزاب سیاسی آمریکا عضویت و مسئولیت دارند و در سطح حکومت‌های ایالتی و فدرال صاحب مقام هستند. چندین ایرانی برای انتخاب شدن در

اجتماعی و اقتصادی در جایگاه متفاوت قرار داشته باشند، واکنش نشان می‌دهد و چنین افرادی که بنا به وظیفه و مسئولیت خود می‌توانند مفید برای اجتماع باشند، در فرهنگ استبدادی به صورت دشمن یکدیگر معرفی می‌شوند. مانند کارگران، در برابر سرمایه‌داران، مستکبران در مقابل مستضعفان، متدین‌ها در برابر بی‌دینان، حنا طرفداران حکومت خدایی و طرفداران حکومت سکولار و لایبیک. وجود چنین جزمیت و تعصبی انرژی عمومی را به جای صرف بهبود زندگی، صرف دشمنی و منازعه گروهی و فکری جامعه می‌کند. گاهی این منازعات تا حذف فیزیکی مخالفان پیش می‌رود. در حالی که پیشرفت مادی و معنوی جامعه از دشمنی با دگراندیشی و ایجاد فضای ناممکن «هم‌شکلی و هم‌فکری» بل‌که با بهره‌وری از برخورد عقاید و آرا و استفاده از نتایج انتقادات و گفت‌وگوها و زیبایی تفاوت نظریات و دیدگاه‌ها ... حاصل می‌شود. وجود نظریات مختلف را فرهنگ‌های پیشرفته به صورت «امتیاز» نگاه می‌کنند و نه «تضاد». جامعه یک‌فکری، یک بُعدی است و حق انتخاب واقعی و پیشرفت همه‌جانبه را از خود می‌گیرد. همه چیز «بده» یا همه چیز «خوب» نیست. انسان‌ها با خریدی که دارند و آگاهی علمی و تجربی که کسب کرده‌اند و شیوه نقد و بررسی که فراگرفته‌اند، در هر موقعیت زمانی و مکانی از میان امکانات موجود آن‌که از همه کم‌زیان‌تر و پرفایده‌تر است (خرید جمعی) بر می‌گزینند. تجربه جهانی چند صد سال اخیر نشان می‌دهد، آن‌ها که با این شیوه رفتار کرده‌اند، زندگی بهتر، عادلانه‌تر و پربارتری را بنا نهاده‌اند. آن‌ها که چنین نبوده‌اند زندگی‌شان نامناسب‌تر و ناراحت‌تر است. امروزان بدتر از دبروز و «هر سال، دریغ از پار سال» می‌گویند و همیشه افسوس گذشته را می‌خورند. تاریخ برای اینان افتخارات گذشته است و نه حال و در آینده. چنین تفکری نمودار داشتن فرهنگ غیر پویا و ساکن است. فرهنگ پویا از فرهنگ غرب و شرق نمی‌ترسد و مبادله فرهنگی را مانند مبادله بازرگانی به نفع هر دو طرف می‌داند. فرهنگ پویا از انتقاد و مخالفت نمی‌هراسد، زیرا وجود آن‌ها را سبب پویایی و استحکام بیشتر خود می‌داند.

بخش دیگری از فرهنگ پنهان ما آن‌گونه که از رفتار تاریخی اجتماع ما برمی‌آید، «ارجحیت»‌های فرهنگی است. در فرهنگ ما اهمیت دادن به «حفظ ناموس» تا آن‌جا پیش رفته است که بالاترین ارجحیت‌ها را در معیارهای وجدان فردی و جمعی دارد. اگر دختری پنهانی دل در گرو مردی نهد، چه بسا که برادر و پدر دست به یکی کنند و دختر را از میان بردارند. مادر نیز مرگ دل‌بند خود را به خاطر شرف و نام خانواده پذیراست. جامعه، اگر آن‌ها را حمایت و تشویق نکند، سرزنش هم نمی‌کند. متأسفانه قانون هم در این مورد سهل‌انگار است. خانواده و جامعه‌ای که در برابر «حفظ ناموس» تا این اندازه حساس است، در برابر از میان رفتن زندگی و آزادی فردی یک‌انسان، به هیچ وجه چنین

نیز سرمایه‌گذاری می‌کرده است. با این شیوه مردم کشور عملاً مالک امکانات و ثروت مملکت نبوده‌اند و شخص شاه و دربار به تنهایی بزرگ‌ترین مالک و ثروتمند کشور بوده است. مردم به حکومت هم برای امنیت نیاز داشتند و هم به دلیل ستم‌گری و استبداد از او متنفر بودند. در سنت گذشته پول حکومت و حرام می‌دانستند و حتا علمای مذهبی که به حکومت نزدیک بودند مورد احترام و اطمینان مردم نبودند به همین دلیل در سنت شیعه حکومت غضبی بود تا امام زمان ظهور کند و جهان را پر از عدل و داد سازد. سنت مالکیت حکومت، حتا بعد از انقلاب مشروطه که به موجب قانون اسلاک و اموال مردم از تجاوز حکومت مصون شد، ادامه یافت. چنین روالی طی تاریخ به خود فرهنگ ویژه‌ای نیز به همراه آورده است. ثروت، کثیف و پلید و «مال دنیا» مخرب آخرت معرفی شد و در عین حال که انگشت برای انگشتی می‌بریدند، در همان حال مال دنیا به هیچ‌کس و فانی نمی‌کنند و «سرشب به سر قصد تاراج داشت / سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت». حکومت‌هایی که مالکیت دارد، دیگر احساس نیاز به مردم نمی‌کند و خود را نه تنها مستخدم مردم نمی‌داند بلکه ارباب مردم می‌شناسد. مردم کشور رعایای شاه شاهان بودند.

فلات ایران در بخش خشک و کم‌بارانی در جهان قرار دارد. کشاورزی عمده‌ترین بخش تولید مواد غذایی و زندگی مردم ایران زمین بوده است. کم‌بارانی و خشکی و نبودن رودخانه‌های متعدد با جریان آب همیشگی، زندگی مردم ایران را وابسته به آب کاریزها و قنات‌ها کرده است. حفر قنات و لاریابی آن مستلزم سرمایه و مدیریت بوده است که از عهده زارع خارج بوده است. حفظ امنیت قنات در اوضاع جغرافیایی ایران با وجود ایلات کوچک داخلی و خارجی نیازمند وجود حکومت مقتدری بوده است. حفظ امنیت برای مردم ایران بیش از آزادی اهمیت داشته است و به همین جهت پادشاهان مقتدر بیش از پادشاهان ضعیف مورد پسند مردم بوده‌اند. در چنین موقعیتی اهمیت آب و تهیه آب و حفظ امنیت و نگاه‌داری قنات، آب را مقدس و محترم و حکومت را مقتدر و زورمند و مالک منابع آب کرده است.

هرودت در حدود چهارصد و پنجاه سال پیش از مسیح می‌نویسد: پادشاه بر رودخانه‌ها و آب‌های ایران مالکیت دارد و مأمورینی را به ساتراپ‌ها (استان‌بندی نظامی جغرافیایی) برای تقسیم آب رگرفتن حق آب از زارعین می‌فرستد. بندها و سدها و شادروان‌ها (سدهای منحرف‌کننده رودخانه) و نهرهای گرفته شده از رودخانه‌ها و حفر بیشتر قنات‌ها وسیله دربار بوده است. اهمیت آب در زندگی و کشاورزی تا آن حد بوده است که هر جا زندگی بوده است «آب‌داری» یعنی با آب شروع می‌شده و هر جا آب نبوده است، «بی‌آب» بدون زندگی نام داده شده است. بنابراین، زمین بی‌آب بی‌ارزش بوده و هر کس که مالک آب بوده، طبیعتاً مالک زمین هم بوده است. این هسته مالکیت حکومتی به تدریج با پیشرفت

اجتماعی و اقتصادی در جایگاه متفاوت قرار داشته باشند، واکنش نشان می‌دهد و چنین افرادی که بنا به وظیفه و مسئولیت خود می‌توانند مفید برای اجتماع باشند، در فرهنگ استبدادی به صورت دشمن یکدیگر معرفی می‌شوند. مانند کارگران، در برابر سرمایه‌داران، مستکبران در مقابل مستضعفان، متدین‌ها در برابر بی‌دینان، حنا طرفداران حکومت خدایی و طرفداران حکومت سکولار و لاییک، وجود چنین جزئیت و تعصبی انرژی عمومی را به جای صرف بهبود زندگی، صرف دشمنی و منازعه گروهی و فکری جامعه می‌کند. گاهی این منازعات تا حذف فیزیکی مخالفان پیش می‌رود. در حالی که پیشرفت مادی و معنوی جامعه از دشمنی با دگراندیشی و ایجاد فضای ناممکن «هم‌شکلی و هم‌فکری» بل‌که با بهره‌وری از برخورد عقاید و آرا و استفاده از نتایج انتقادات و گفت‌وگوها و زیبایی تفاوت نظریات و دیدگاه‌ها ... حاصل می‌شود. وجود نظریات مختلف را فرهنگ‌های پیشرفته به صورت «امتیاز» نگاه می‌کنند و نه «تضاد». جامعه یک‌فکری، یک بُعدی است و حق انتخاب واقعی و پیشرفت همه‌جانبه را از خود می‌گیرد. همه چیز «بدا» یا همه چیز «خوب» نیست. انسان‌ها با خریدی که دارند و آگاهی علمی و تجربی که کسب کرده‌اند و شیوه تند و بررسی که فراگرفته‌اند، در هر موقعیت زمانی و مکانی از میان امکانات موجود آن‌که از همه کم‌زیان‌تر و پرفایده‌تر است (خرید جمعی) بر می‌گزینند. تجربه جهانی چند صد سال اخیر نشان می‌دهد، آن‌ها که با این شیوه رفتار کرده‌اند، زندگی بهتر، عادلانه‌تر و پربارتری را بنا نهاده‌اند. آن‌ها که چنین نبوده‌اند زندگی‌شان نامناسب‌تر و ناراحت‌تر است. امروزشان بدتر از دیروز و «هر سال، درخ از پارسال» می‌گویند و همیشه افسوس گذشته را می‌خورند. تاریخ برای اینان اختراعات گذشته است و نه حال و در آینده. چنین تفکری نمودار داشتن فرهنگ غیر پویا و ساکن است. فرهنگ پویا از فرهنگ غرب و شرق نمی‌ترسد و مبادله فرهنگی را مانند مبادله بازرگانی به نفع هر دو طرف می‌داند. فرهنگ پویا از انتقاد و مخالفت نمی‌هراسد، زیرا وجود آن‌ها را سبب پویایی و استحکام بیشتر خود می‌داند.

بخش دیگری از فرهنگ پنهان ما آن‌گونه که از رفتار تاریخی اجتماع ما برمی‌آید، «ارجحیت»‌های فرهنگی است. در فرهنگ ما اهمیت دادن به «حفظ ناموس» تا آن‌جا پیش رفته است که بالاترین ارجحیت‌ها را در معیارهای وجدان فردی و جمعی دارد. اگر دختری پنهانی دل در گرو مردی نهد، چه بسا که برادر و پدر دست به یکی کنند و دختر را از میان بردارند. مادر نیز مرگ دل‌بند خود را به خاطر شرف و نام خانواده پذیراست. جامعه، اگر آن‌ها را حمایت و تشویق نکند، سرزنش هم نمی‌کند. متأسفانه قانون هم در این مورد سهل‌انگار است. خانواده و جامعه‌ای که در برابر «حفظ ناموس» تا این اندازه حساس است، در برابر از میان رفتن زندگی و آزادی فردی یک انسان، به هیچ وجه چنین

### نتیجه‌گیری کوتاه از تکرار دردی بزرگ

اگر از تفصیل کلام درگذریم، می‌توان گفت که دوام و بقای تاریخی و ملی ما بالین روال سنتی به دلیل قانون الهی شده و ثابت شده تاریخی، با فضای فعلی جامعه انسانی، تطابق ندارد. یابایستی مردم‌سالاری، طبق تعریف علمی پذیرفته شده و اصول حقوق بشر مصوب سازمان ملل به عتران اساس میثاق ملی پذیرفته شود و قوانین بین‌المللی را در روابط خارجی رعایت کنیم و یا با عواقب دردناک ادامه روال شکست‌خورده‌ی سنتی آماده فراموش شدن در تاریخ باشیم.

میلیون‌ها تحصیل‌کرده ایرانی می‌توانند با درک و شناخت فرهنگ و ساختار مالکیت حکومتی، صادقانه و خردمندانه هسته مرکزی دهنضت خلع مالکیت حکومتی و مبارزه فرهنگی<sup>۱۱</sup> برای ایجاد مردم‌سالاری و اجرای منشور حقوق بشر سازمان ملل را تشکیل دهند و مطمئن باشند که روند سیاسی جهان و مردم ایران به تدریج به آنان خواهند پیوست.

در حقیقت با درک و شناخت ریشه‌های استبداد تاریخی و دلایل بازآفرینی استبداد، این دلایل را از بخش فرهنگ پنهان و وجدان و فرهنگ ناخودآگاه اجتماعی به یاری آگاهی میلیون‌ها تحصیل‌کرده و باسواد، به بخش خودآگاه جامعه بیاوریم و برای مدتی زیر ذره‌بین دقت و مواظبت داریم قرار دهیم، تا به تدریج فرهنگی تازه و ساختار تازه موافق با مردم‌سالاری و معتقد به آزادی و حقوق فردی و احترام به عقاید و باورهای گوناگون... جای خودرأیی و استبدادپذیری و بی‌توجهی به حقوق و آزادی‌های دیگران را بگیرد. این‌گونه تغییرات با موعظه و نذر ز پیش نمی‌آید، بل که بایستی در عمل نیز همین‌گونه باشیم تا به تدریج از این عادت بیمارگونه فرهنگی، رهایی پیدا کنیم. خلع مالکیت حکومت نه تنها جذابیت به حکومت رسیدن را برای دستیابی به ثروت بی‌حساب از میان می‌برد، بلکه وظیفه‌ی حکمیت و ایجاد امنیت و خدمت به مردم را به او می‌بخشد و کسانی را به کار دعوت می‌کند که عشق به خدمت دارند و نه ثروت و ستمکاری.

مجالس و شوراهاى محلى و استانى و مى در هر انتخاباتى خود را کاندیدا مى کنند و به زودى ايرانيان در مجالس قانون گزارى امريکا نيز راه خواهند يافت. از نظر اقتصادى موفقيت جامعه ايرانى، تا آن جا که مى دانيم، در امريکا بسيار چشم گير است. اين پرسش که چرا همين گروه در ايران به چنين موفقيت هاى نيمى توانستند برسند و مثلاً ثروت تعدادى از سرشناسان آنان در مجموع به پيش از ششصد ميليارد دلار در دو دهه برسد، پرسش بسيار حساسى است که پاسخ همه جانبه به آن مى تواند راه گشاي حل بسيارى از پيچيدگى ها و ناسازگارى هاى فرهنگى و ساختارى ما باشد. البته در ابتدا وجود آزادى مدنى و امکان گشايش چنين گفت و گو و نقدى بايد در داخل فراهم شود.

### مالکيت حکومتى عامل سازندهى فرهنگ استبدادپرورى

اکنون اگر با همين مختصر گفت و گو درباره فرهنگ پنهان و ارجحيت هاى فرهنگى را کوتاه کنيم و به ساختار حکومتى که نتيجه تاريخى فرهنگ مالکيت حکومت است، بپردازيم متوجه مى شويم که علت ديگر بازآفرينى استبداد در ايران چيست؟ خشکى هوا و کمى بارندگى، ملت ايران را براى کشاورزى و ادامهى زندگى از قنات براى تهيه آب مجبور کرده است. حفر قنات و لايروبي مدارم و به ويژه حفظ امنيت آن مستلزم سازمانى مقتدر بوده است. لذا حکومت در حفر و نگاهدارى و امنيت قنات مداخله کرده است. مالکيت آب سبب مالکيت زمين شده است زيرا زمين بدون آب ارزش نداشته است. مالکيت حکومتى سرشت اصلى حکومت را از ايجاد امنيت و انجام حکميت ميان مردم و مردم براى مردم تغيير داده و تبديل به دستگاه اقتصادى کرده است که براى حفظ خود هر نوع سرکوب و کار خلاف قانون و روال غير انساني را نسبت به مردم که اجير و فرمانبردار مى داند، جايز مى شمرد. در شاهنامهى فردوسى نيز نشان داده مى شود که اسفنديار پسر گشتاسب شاه که مى رود رستم، جهان پهلوان را دست بسته به دربار شاه بياورد و رستم حاضر نيمى شود که دست بسته بيايد، اسفنديار به او پرخاش مى کند که تو ملک زمين و دارايت را از پدران من دارى و اکنون اطاعت مرا نيمى کنى؟ زال پدر رستم نيز از بيم آن که شاه املاک آنان را مصادره کند، به رستم توصيه مى کند که فرمان شاه را بپذيرد. يعنى آن که مالکيت حکومت نه تنها سبب قدرت و استبداد شگفت انگيز او شده است، که بعضى از متفکرين غربى به آن «استبداد شرقى» نام نهاده اند، بل که ديگر مالکين و اشراف نيز از برکت مراحم شاهانه و کمک ها و بخشش هاى حکومت به ثروت و قدرتى مى رسيده اند. آشکار است که چنين ثروتمندانى قدرت ايستادگى و استقلال راى در برابر حکومت نداشتند و با کوچک ترين مخالفتى از هستى ساقط مى شده اند. مالکيت حکومتى به آب و زمين محدود نيمى شده و حکومت در امور ديگر توليدى و بازرگانى و کاروانسرا (هتل) سازى



در این مورد می‌نویسد:

«همی از نظر سروتوس، تنها از این جهت فرزند خداست که آفریدگار حکمت خویش را بر او مکشوف ساخته بود، ولی با آفریدگار، که ممکن است همین حکمت را نیز به دیگران ببخشد، برابر و در ابدیت او شریک نیست. او می‌گفت که خداوند فرزند خود را چون یکی از پیامبران به جهان فرستاد. از این روی، وی درباره‌ی مقام مسیح چون محمد [ص] بنیان‌گذار اسلام، می‌اندیشید.»<sup>۱</sup>

دستگاه تفتیش عقاید نوین کالوتیس فرمان بازداشت او را صادر کرد؛ اما سروتوس بدون واهمه هم‌چنان به نشر عقاید خود ادامه داد. کتون از اندیشه‌های او که تثلیث را محکوم می‌ساخت آن‌چنان به هراس افتاد که گفت: «بدو اجازه نخواهم داد جان سالم برون ببرد...»

چند سال بعد سروتوس در ژنو بازداشت شد و مقدمات محاکمه‌ی او فراهم شد. اذعانامه را خود کالون در سی و هشت ماده به استناد نوشته‌های سروتوس تنظیم کرده بود. سروتوس در دادگاه از نظرات خویش، حتا اعتقاد به وحدت، بی‌یکانه دفاع کرد. سرانجام دادگاه او را محکوم به مرگ کرد. سروتوس در روزیست و هفتم اکتبر در «شانپل» در خرمن آتش افکنده شد و زنده زنده سوخت.

در این زمان بود که کاستلیون تصمیم گرفت با اندیشه‌های کالون به مبارزه برخیزد. کاستلیون از همان آغاز مبارزه با کالون خوب می‌دانست که پیروزی فوری بر کالون که نیرویی بس عظیم دارد امکان‌پذیر نیست. او تنها بود و هیچ چیز نداشت، اما رقیبش کالون همه چیز داشت: هزاران هزار انسانی که با یک اشاره‌ی او حاضر بودند جان خویش را فدا کنند و شهریارانی که خود را از یاران او قلمداد می‌کردند تا از حمایت پیرانش بهره‌مند شوند. اشتقان تسوابک (۱۸۸۱-۱۹۲۲) نویسنده‌ی اتریشی درباره‌ی قدرت کالون چنین می‌گوید:

«میچ چیز در ژنو از حیطه‌ی اختیار و اقتدار او بیرون نبود. شورا و انجمن کلیش‌ها، دانش‌گاه و دادگاه‌ها، مالیه و اخلاق، مدرسه‌ها، پاسبان‌ها، زندان‌ها، کتاب و روزنامه و مجله و سنبر... و به زبان دیگر، همه چیز و همه کس در قید نظارت او، و از لحاظ معنوی و روحانی وابسته‌ی او بود. مذهب کالون قانون شده بود و کسی که جرئت به خود می‌داد زبان به کم‌ترین اعتراضی باز کند، زندان، تبعید یا خرمن آتش - این حجت‌های بی‌چون و چرای هر خودکامگی - به زودی به او می‌آمُوخت که در ژنو تنها یک حقیقت اجازه‌ی خودنمایی دارد و این یگانه حقیقت، حقیقتی است که کالون پیامبر آن است. اما نیروی اضطراب‌آور این مرد از حدود دیوارهای شهر بسی فراتر می‌رفت.»<sup>۲</sup>

کالون در مقابله با کلیسای ر.م. نیرومندترین سازمان سیاسی اروپا را بنیان نهاده بود. به فرمان او انسان‌های زیادی به نام «دفاع از ایمان» شکنجه می‌شدند و سپس بر روی خرمن تش قرار می‌گرفتند و

صنایع دستی و ارتباطات بازرگانی و حمل و نقل، حکومت را دارای دستگاه «کاست افزوده» برای تولید صنایع دستی، دستگاه بازرگانی برای صدور و ورود کالاها و صاحب کاروانسراها، یعنی هتل‌ها و مهمان‌خانه‌ها هم کرده است. مالکیت حکومت چندین مشکل اجتماعی و فرهنگی را به وجود آورده است:

- ۱- پیشرفت جامعه را از تولید و توزیع و مشارکت عمومی باز داشته و انحصاری کرده است.
- ۲- اصل رقابت که وسیله پیشرفت و به وجود آوردنده هسته‌های آزادی است، از میان رفته است.
- ۳- مردم از یک سود نیازمند حکومت برای اشتغال و زنده ماندن شده‌اند و از سوی دیگر از زورگویی و استبداد او متفرق بودند. این دوگانگی که از نظر مذهب حکومت را غاصب اعلام کرده‌اند و حقوق حکومتی را مکروه دانستند و مردم حتماً اگر رهبر دینی با حکومت نزدیکی داشت دیگر مورد اعتماد و احترام واقعی‌شان نبود، در دنیای صنعتی که پیشرفت آن وابسته به همدلی و همکاری مردم و حکومت است این دوگانگی بسیار زیانمند شده است.
- ۴- حکومت به دلیل این که بخش عمده امکانات و ثروت جامعه را در اختیار دارد، تسلط بر آن همیشه مورد نظر گردن‌کشان داخلی و خارجی بوده و در نتیجه در تداوم و تکامل نظام اداری گسستگی مداوم (به ویژه بعد از اسلام که سنت نژاده بودن پادشاه برافتاد) به وجود آمده است. این کشش رسیدن به حکومت که ثروت و قدرت بادآورده‌ای را بلافاصله نصیب زورمند نازه می‌کرد، آن اندازه شدید و فریبنده بود که همیشه فاسدترین، بی‌اخلاق‌ترین و ستمگرترین قشرهای اجتماعی را به سوی خود جلب می‌کرد. از همین روست که «پندنامه‌ها»، «اخلاق‌نامه‌ها» و «نصیحت‌الملوک»‌ها، شاه ستمگر و زورگو را به عدالت و دادگری و توجه به حال مردم یا «بندگان خدا» جلب کرده‌اند و اصل دتقلب، یعنی اطاعت از حکومت غالب شده را هم جانداخته‌اند.
- ۵- مهم‌ترین زیان مالکیت حکومت این بوده است که با فرهنگ پنهان استبدادپذیر و استبدادپرور، امکانات برقراری و تحکیم استبداد را بدون رضایت مردم بران حاکم و گروه او مهیا می‌سازد. این روال نامیمون که شاهان، مردم را «رعایا» و صدر عظم و وزراء «نوکران» خود می‌دانستند، دیگر زمینه‌ای برای به وجود آمدن و رشد فردیت و شخصیت و آزادی و حقوق فردی باقی نمی‌گذاشته است. کافی است که با حاکم و حکومت ساخت و طبع و گوش بفرمان و وابسته و هم‌صنف و هم‌مشرک بود، آن‌گاه ثروت و امکانات مملکت ارزانی می‌شد. البته اگر حکومت هم سرکوب و ساقط شود، جان و مال از دست‌رفته است و نیازی به محاکمه و رعایت قانون نیست و همان «احراز هویت» کافی است که او را اعدام کنند و امواش را حکومت تازه و اطرافیان تازه این حکومت به یغما بیاورند.

تنهایی جگرخراش خودشان نامه‌هایی شایسته‌ی ستایش و گیرا به هم‌دیگر می‌نویسند، با غم و اندوه زبان به شکوه باز می‌کنند، اما هیچ‌یک جرئت پیدا نمی‌کند که به مقابله‌ی دجّال برود... هیچ‌یک از اینان در صدد برنمی‌آید که مردانه پای به میدان بگذارد و حتا جلوی یکی از این شکنجه‌ها و اعدام‌های ننگین را که مایه‌ی ننگ و بی‌آبرویی انسانیت است، بگیرد. این افراد که در سایه‌ی تجربه‌ی خودشان اهل احتیاط شده‌اند، در دل خودشان می‌گویند که مجادله با این دیوانگان زنجیرگسته چه فایده‌ای می‌تواند داشته باشد؟ در دوره‌هایی چون دوره‌ی ما مرجّح است که خاموش بمانیم، وگرنه خودمان نیز از قربانیان می‌شویم.»<sup>۱</sup>

و در این میان، کاستلیون رساله‌ی «رهاطه»ی خود را با نام مستعار مارتن بلی منتشر می‌کند و در آن «مراعات آزادی عقیده و مذهب، را مطرح می‌نماید. انتشار این کتاب که همه می‌دانستند از اوست در واقع اعلان جنگ به کالون بود. از آزادی عقیده سخن می‌گفت و این‌که تحمیل عقیده از راه خشونت، یک جنایت است:

«همین‌که انسانی، دیگر به نیروی باطنی حقیقت خود اعتماد نداشته باشد و از خشونت حیوانی یاری بخواهد، به آزادی اعلان جنگ داده است. «عقیده‌ای» که پایش در میان است. هر چه باشد، از آن لحظه‌ای که برای یک شکل کردن و به قید ناعده و ضابطه درآوردن اعتقادهای دیگر به خشونت توّسل بجوید، دیگر کمال مطلوب نیست. که خشونت و ددمنشی است. حتا پاک‌ترین حقیقت هم به هنگامی که از راه خشونت برگرده‌ها گذاشته شود، معصیتی در برابر اندیشه است.»

کالون همان کسی است که به تولّد اشتقان تسوایک «بر هزارها و ده‌ها هزار نفر» تکیه دارد. او از «آزادی» سخن می‌گوید اما فقط آزادی فکر و استقلال اندیشه‌ای را که تنها به سود آیین او باشد قبول دارد و ایستادگی در مقابل چنین فردی نیاز به شهامت داشت.

مردمی که زمانی فریاد رهایی از قیدوبندهای استبداد کلیسا سر می‌دادند امروزه آماده بودند تا هر صدای مخالفتی را به فرمان رهبرشان خفه سازند. تسوایک دربارهی نیروی این مردم سحرشده می‌گوید: «میلیون‌ها نفر، گویی به نیروی سحر و جادو، آماده می‌شوند که فریفته شوند، بزور شوند و حتا تن به خشونت بدهند. و این منجبی، هر چه بیشتر از ایشان توقع داشته باشد، آماده‌تر می‌شوند که به او ارزانی بدارند. چیزی را که تا دیر روز غایت خوشبختی‌شان بود و «آزادی» نام داشت، محض خاطر وی و او می‌دهند و بی‌آزاده به هر سو کشانده می‌شوند.»

موجی از دروغ و تهمت از سوی کالون و یارانش برخاست. کاستلیون در صدد معارضه برآمد و به وسیله‌ی کتاب معروف خود، یعنی «ردّ اتهام‌های کالون»، جواب این ملامت‌ها و مذمت‌ها را داد و آن‌گاه در